

ترجمه فارسي

رساله وجوديه

شيخ محيي الدين عربي اندلسي

بسم الله الرحمن الرحيم

«و به ثقتی و علیه اعتمادی»

حمد شایسته خداوند است و هموکافی است و سلام بر بندگان برگزیده‌اش.

در معنی قول نبی صلی الله علیه و آله: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»

سپاس خداوندی را که قبل از وحدانیت او قبلی نبود مگرکه آن قبل هم او بود و بعد از فردانیتش بعدی نبود مگر این‌که آن بعد او بود و بود و نه بعدی با او بود و نه قبلی و نه بالایی و نه تحتی و نه نزدیکی و نه دوری و نه چگونگی و نه کجایی و نه حینی و نه آوانی و نه وقتی و نه زمانی و نه کون و مکانی و او الان همانست که بود.

او واحدی است بدون وحدانیت و فردی است بدون فردانیت، مرکب از اسم و مسمی نیست و اول است بدون اولیت و او آخر است بدون آخریت و ظاهر است بدون ظاهریت و باطن است بدون باطنیت. یعنی: او همان وجود حروف اول است و وجود حروف آخر و وجود حروف ظاهر و وجود حروف باطن و هیچ اولی و آخری و ظاهری و باطنی جز او نیست. بدون این‌که وجود این حروف، وجود او گردد و وجود این حروف، او گردد. پس بفهم و گرنه در غلط حُلُولیت اُفتی.

در او شیئی نیست نه داخل و نه خارج. شایسته است که او را بدین صفت بشناسی و نه به علم و نه به عقل و نه به فهم و نه به وهم و نه به حس و نه به چشم ظاهر و نه به چشم باطن و نه به ادراک.

او را جز او نبیند و جز او را درک نکند و جز او نشناسد. می‌بیند خودش را خودش و می‌شناسد خودش را خودش. نمی‌بیند او را احدی غیرش و درک نمی‌کند احدی غیرش. حجابش وحدانیت اوست، پس او را شیئی غیر خودش نمی‌پوشاند. وجودش حجابش است، وجودش به وحدانیتش پوشیده می‌شود بدون هیچ چگونگی. غیر او احدی نه او را می‌بیند و نه درک می‌کند، نه نبی مرسل و نه ولی کاملی و نه ملک مقربی او را نشناسد. نبی او خودش است و رسولش خودش و رسالتش خودش و کلامش خودش.

خودش را برای خودش از خودش به سوی خودش فرستاد و نه واسطه‌ای و نه سببی غیر او بود و نه تفاوتی بین ارسال کننده و ارسال شده بود. ارسال شده به سوی او و به وسیله او.

و وجود حروف الله وجود اوست و نه غیر او و نه فنای او و نه اسمش و نه مسمایش و نه وجودش به غیر او بود. پس بدین جهت نبی علیه‌السلام فرمود: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و همو علیه‌السلام گفت: «عرفت ربی برّبی». این اشاره دارد که همانا تو، توی تو نیستی بلکه تو بدون تو، او هستی. نه او در تو داخل است و نه تو در او داخلی و نه او از تو خارج است و نه تو از او خارجی، معنی آن این است که همانا تو موجودی و صفت تو این است بدون غیری برای او بلکه معنی آن این است که: همانا تو، تو فقط نیستی و نمی‌باشی، نه به نفست و نه به او و نه در او و نه با او و نه از او و نه برای او و نه توفانی هستی و نه تو موجودی. تو او هستی و او تو است بدون علتی از این علل. پس چون وجودت را بدین صفت دانستی، خدای را دانستی و گرنه هیچ ندانی.

بسیاری از عارفین معرفت الهی را به فناى وجود اضافه کردند و فناى فناء. این غلطی محض و سهوی واضح است. چون که معرفت الهی محتاج به فنا در وجود نیست و نه فنا در فناى او.

علت این است که برای اشیاء وجودی نیست پس فناى نیست. چون که فنا پس از اثبات وجود است. پس چون خودت را بدون وجود و بدون فنا شناختی پس الله تعالی را شناختی وگرنه نشناختی.

و اضافه معرفت خدای متعال به سوی فناى وجودی و به سوی فناى فناى او مثبت شرک است. همانا تو هنگامی که معرفت الهی را به سوی فناى وجود و فناى اضافه کردی، وجود را برای غیر خدا و نقیض او اثبات کردی و این شرکی واضح است. پس نبی صلی الله علیه و آله گفت: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و نگفت: کسی که نفس خود را فانی کند پروردگارش را می‌شناسد. پس اثبات، غیر مناقض فناى اوست و آنچه ثبوتش جایز نیست، فناىش جایز نیست.

وجود تو لا شیء است و لاشیء مضاف به شیء نمی‌شود. نه فانی می‌شود و نه غیر فانی و نه موجود می‌گردد و نه غیر موجود. او علیه اسلام اشاره کرد به این که تو الان معدومی آن چنان که قبل از تکوین معدوم بودی. پس بنا بر قول او علیه اسلام که: «کان الله و لاشیء معه» الان ازل است و همان ابد است و الان قدم است. پس الله همان وجود ازلی است و وجود ابدی است و وجود قدمی است بدون وجود ازلی و ابدی و قدمی. پس اگر این طوری نبود او واحد نبود که شریکی برایش نباشد و واجب است که او واحد باشد و شریکی برای او نباشد. پس شریک او وجودش بذاته است نه به وجود خدای متعال، پس بدین خاطر پروردگاری ثانی می‌باشد و این محال است.

خداوند نه شریک و نه ند و نه کفو دارد. و هرکس چیزی با خدای متعال دید یا از خدای متعال یا در خدای متعال در حالیکه آن شیء محتاج به خداوند است و به ربوبیت او محتاج است، پس به تحقیق که آن شیء را شریک محتاجی به خداوند در ربوبیت او قرار داد و کسی که جایز دانست با خداوند چیزی که قائم به نفسش و یا قائم به او باشد در حالیکه آن فانی از وجودش یا از فناىش باشد، این بُعد بعیدی است که بویی از معرفت نفس نبرده است. پس کسی که جایز دانست آن، موجودی سوای او است و قائم به او و در او، پس فانی می‌باشد و فناىش، فانی در فناىش است، پس فنا در فنا می‌شود و تسلسل به وجود می‌آید و این شرک بعد از شرک است و معرفتی برای نفس نیست پس آن شرک است و عرفان به خدا یا به نفس نیست.

سؤال: راه به سوی معرفت نفس و معرفت الله چیست؟

- سیل معرفت این دو این است که خداوند عزوجل بود (هست) و شیء با او نیست و الان نیز همان طور است.

سؤال: نفس خود را غیر خداوند می‌بینم و خداوند را غیر نفس خودم؟

جواب: آنچه نبی علیه السلام از نفس اراده کرده است همان وجود تو و حقیقت توست، نه نفسی که مسمی به لوآمه و امّاره و مطمئنه است. بلکه اشاره به نفس، مقصود تمام ماسوای خداوند عزوجل است.

همانا او علیه السلام فرمود: «خداوند اشیاء را عیان بمن بنمایان». پس اشاره به اشیاء همان ماسوای خداوند است. یعنی مرا به آنچه سوای توست آشناگردان برای شناخت و دانستن اشیاء.

شیء چیست؟ آیا او تو است یا غیر تو؟ آیا قدیم است یا حادث؟ آیا باقی است یا فانی؟ پس چون خداوند به او (نبی(ص))، ماسوای خود را، نفسش (نفس حق) نشان داد، بدون وجود ماسوایش از اشیاء پس اشیاء را همان طور که هستند دید. (فان أراه الله ماسواه نفسه بلاوجود ماسواه من الاشیاء، فرأى الاشیاء كماهى) یعنی اشیاء را همان ذات الله متعال دید بدون کیفیتی و نه کجایی و نه اسمی و اسم اشیاء بر نفس و غیر نفس از اشیاء واقع شد.

پس وجود نفس و وجود اشیاء در شیئیت مساوی هستند پس هنگامی که اشیاء را شناختی، نفس را می شناسی و چون نفس را شناختی رب را می شناسی. پس آنچه که تو می پنداری سوای خداوند است سوای او نیست بلکه سوای الله متعال عین الله است و لیکن تو او را نمی شناسی و تو او را می بینی. و نمی دانی که همانا او را می بینی. پس چون این سر بر تو مکشوف شد خواهی دانست که تو ماسوای الله متعال نیستی و می دانی که مقصودت و مطلوبت در طلبت همان پروردگارت بود و می دانی که هیچ احتیاجی به فنا و فنای فنا نداری. تو نه زایل می شوی و نه زایل می کنی بدون هیچ حین و آوانی، آن چنان که در قبل گفتیم.

پس می بینی جمیع صفات تو، صفات اوست و ظاهر تو ظاهر اوست و باطن تو باطن اوست و اول تو اول اوست و آخر تو، آخر اوست بدون هیچ شک و ریبهی در هنگام معرفت.

اما قبل از معرفت نمی بینی که صفات تو، صفات اوست و ذات تو، ذات اوست بدون صیورورت تو او را و صیورورت او تو را نه به مقدار قلیلی و نه کثیری. هر شیء جز وجه او هالک است، ظاهراً و باطناً یعنی هیچ موجودی جز او نیست و نه وجودی برای غیر او. پس احتیاج به او هلاکت است و وجه اوست که باقی می ماند.

یعنی: هیچ شیء موجود نیست مگر وجه او پس آن چنان که کسی که چیزی را نمی داند و سپس آن را می شناسد پس وجودش را به فنای جهلش فانی کرده است، اما وجودش را فانی نکرده است بلکه جهلش را فانی کرده است. و وجودش بحال خودش باقی است، بدون تغییر وجودش به وجود دیگری و نه ترک وجود انکارکننده به وجود عارف و نه تداخلی، بلکه جهل رفع شد. پس مپندار که تو به فنا محتاجی. پس اگر محتاج به فنا بودی پس تو را آن فنا، حجاب حق است و حجابی غیر خداوند سبحان است.

پس لازم است از غلبه غیر او بر او به رفع از رویت او برایش. {یعنی غیر، حجاب رویت او می شود} و این غلط و سهواست و به تحقیق قبلاً ذکر شد که وحدانیت او و فردانیتش حجاب اوست، نه غیر آن و بدین خاطر برای واصل بدو جایز است که بر حقیقت بگوید: «انا الحق» و بگوید «سبحانی» و واصل نیست مگر این که ببیند که صفاتش صفات خداوند و ذاتش ذات خداوند است، بدون گشتن صفات و ذات او داخل در الله و نه خارج از او هرگز. پس او نه فانی در خدا شده است و نه باقی در او.

و می بیند خودش را که هرگز نبوده است و نه بوده که بخواهد فانی شود. پس نفسی نیست مگر نفس او و وجودی جز وجود او سبحانه و تعالی و بدین سوی اشاره نبی است که: «دهر را دشنام مدهید که خداوند همان دهر است».

اشاره بدین دارد که وجود دهر وجود الله است و خداوند متعال از شریک و ند و کفو منزّه است.

و روایت شده است از نبی صلی الله علیه و آله و سلم که «خداوند متعال می گوید: «ای بنده من، مریض شدم و عیادتکم نکردی و سؤال و گدایی کردم و مرا نبخشیدی» و غیر آن که اشاره دارد که وجود سائل وجود

اوست و وجود مریض وجود اوست. پس چگونه جایز است که وجود سائل وجود او باشد و وجود مریض وجود او گردد.

و جایز است که وجود تو وجود او باشد و وجود جمیع مکونات از جواهر و اعراض وجود او باشد.

پس هنگامی که سرّ ذره‌ای از ذرات هویدا گردد، سر جمیع مکونات ظاهره و باطنه آشکار می‌شود و ذرات را سوای حق تعالی نمی‌بینی بلکه وجود ذرات اسم و مسمای ذرات است و وجودش به طور کل و بی‌شک و ریب اوست. و هرگز نمی‌بینی که خداوند سبحان اشیاء را خلق کرد بلکه می‌بینی که او هر روز در شأنی است از اظهار وجود و اخفای آن بدون کیفیت، چون او اول و آخر و ظاهر و باطن است و هموست که به هر چیزی علیم است. او به وحدانیتش ظاهر شد و به فردانیتش باطن گشت و او اول است بذاتش و قیومتش و آخر است به دیمومیتش.

وجود حرف اول اوست و وجود حرف آخر هم اوست. وجود حروف ظاهر اوست و وجود حروف باطن هموست. او اسمش است و مسمایش و آن‌چنان که وجودش واجب است، واجب است عدم ماسوایش. پس کسی که گمان می‌کند سوای اوست سوایش نیست. به خاطر این‌که او منزّه است که غیری داشته باشد بلکه غیرش هموست و او بدون غیریت غیر با وجودش در وجودش از حیث ظاهر و باطن می‌باشد و برای کسی که بدین صفت متصف باشد اوصاف کثیری است که نه حدّی و نه نهایی برای اوست. پس آن‌چنان که کسی که به صورت او بمیرد، جمیع اوصافش چه محموده و چه مذمومه از او منقطع می‌گردد و کسی که به موت معنوی بمیرد جمیع اوصاف محموده و مذمومه از او منقطع می‌شود و خداوند در جمیع حالات قائم مقام او می‌شود و قائم مقام ذات او ذات الله می‌گردد و مقام صفات او، صفات الله می‌گردد.

و به خاطر این نبی صلی الله علیه و آله فرمود: «بمیرید قبل از این‌که بمیرید»، یعنی خودتان را قبل از این‌که بمیرید بشناسید.

از قول خدای متعال جل جلاله گفت صلی الله علیه و آله و سلّم که: «از بنده من که با نوافل به من تقرّب می‌جوید جدا نمی‌شود تا این‌که او را دوست بدارم پس چون او را دوست داشتم، من گوش و چشم و دست و پای او می‌گردم». الی آخره، پس اشاره دارد و نه تغییری در ذات او و نه در صفاتش می‌بیند و احتیاجی به سوی تغییر صفاتش نمی‌باشد. چون او موجود به ذاته نیست بلکه او جاهل به معرفت نفس خود بوده است. پس هنگامی که نفست را شناختی و انانیت تو رفع گردید پس می‌شناسی که تو غیر خدای سبحانه و تعالی نیستی. پس اگر برای تو وجود مستقلی بود، احتیاج نه به فناء و نه به معرفت نفس داشتی، پس تو ربی سوای او هستی؟ و خدا بزرگتر از آن است که ربی سوایش یافت شود. پس فایده معرفت نفس این است که:

که بدانی و متحقق شوی که وجود تو نه موجود و نه معدوم است و تو بودن نیستی و هرگز نبودی و نه خواهی بود و معنی قول او که «لا اله الا الله» دانسته می‌شود چون‌که نه اله غیر اوست و نه وجودی برای غیرش می‌باشد و نه غیر موجودی سوای اوست.

پس اگر قائلی گوید که: پس ربوبیت عاقل می‌ماند...؟

جواب: ربوبیت او عاقل نمی‌ماند به خاطر این‌که هیچ موقع نه رب و نه مربوب از بین نمی‌رود و نه خالق و نه مخلوق و الآن هم همین‌طور است. آیا نمی‌بینی که خالقیقتش و ربوبیتش به هیچ مخلوقی و هیچ مربوبی

احتیاج ندارد و هیچ خالق از خالقیتش و هیچ مخلوقی از مخلوقیتش جداناپذیر است بلکه حکمت بالغه مر او راست.

پس به قدرتش هر آنچه بخواهد می‌کند و به حکمتش هر آنچه بخواهد حکم می‌کند پس او قبل از تکوین مکونات، موصوف جمیع صفاتش بوده و الآن هم همین‌طور است. پس تفاوتی بین حدوث و قدم نیست.

پس حدوث مقتضی ظاهریتش و قدم مقتضی باطنیت اوست. ظاهرش باطنش و باطنش ظاهر اوست و اول او آخرش و آخر او اولش است و جمیع واحد و واحد جمیع است و صفت او «کل یوم هو فی شأن» است. پس هر شیء با او سوای او نیست و الآن هم همین‌طور است و نه وجودی سوای او بالحقیقه می‌باشد.

کماکان درازل و در قدم، هر روزی او را شأنی است و نه روزی و نه شأنی است، آن‌چنان که اگر در قدم نه شأنی و نه روزی بود و نه شیئی موجود، پس او الآن هم همین‌گونه است. پس وجود موجودات و عدمشان مساویست و گرنه لازم می‌آید چیز غریبی در وحدانیت او وارد شود و این نقص است و وحدانیت او از این برتر است.

پس هنگامی که نفست را به این صفت از غیر اضافه به ضد وند و کفوء و شریکی برای حق متعال شناختی پس او را به حقیقت شناختی و به خاطر همین است که می‌گوید: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و نمی‌گوید: کسی که فنا کرد نفس خود را پروردگار خود را شناخت پس او علیه السلام می‌داند و می‌شناسد که شیئی سوای او نیست.

سپس اشاره کرد که همانا معرفت نفس همان معرفت الله متعال است یعنی بشناس نفس خود را یعنی وجودت را که تو، تو نیستی و لیکن تو نمی‌شناسی یعنی بدان که وجود تو به وجود تو نمی‌باشد و غیر وجود تو هم نمی‌باشد پس تو نه موجودی و نه معدوم و نه غیر موجود و نه غیر معدوم، وجود تو و عدمت وجود اوست بدون وجود و عدمی. به خاطر این که عین وجود تو و عدم تو وجود اوست و همانا عین وجود او، عین وجود تو و عدم توست.

پس اگر اشیاء را رویت کردی بدون رویت چیزی دیگر با خدا و در خدا. همانا اشیاء اوست پس به تحقیق که نفس خود را شناختی پس همانا معرفت نفس بدین صفت معرفت الله بدون هیچ شکی است و بدون هیچ ربیبی و ترکیب شیء از حدوث با قدم نیست و در او و به او.

سؤال: راه به سوی وصال او چگونه است؟ تو می‌گویی، سوای او غریبی نیست پس شیء واحد به خود نتواند رسید؟

جواب: شکی نیست همانا او در حقیقت، نه وصلی است و نه فصلی و نه بُعد و نه قربی. پس همانا وصال جز در بین دو چیز نمی‌باشد، پس او چون واحد است پس نه وصلی و نه فصلی است پس واصل احتیاج به دو چیز متساوی یا غیر متساوی دارد پس اگر متساوی باشد پس آن دو، دو چیز همانند است و اگر غیر متساوی باشد پس ضد همنند و او منزله از این است که ضد وند و شبیه داشته باشد.

پس وصال در غیر وصال است و قرب در غیر قرب و بُعد در غیر بُعد پس وصل بلا وصل است و قرب بلا قرب و بُعد بلا بُعد.

سؤال: ما وصل بلا وصل را فهمیدیم پس معنی قرب بلا قرب و بُعد بلا بُعد چیست؟

جواب : همانا تو در اوان قرب و بعدی. تو شیئی سواى الله نمى باشی و لیکن تو عارف به نفست نمى باشی و نمى دانی که تو او هستی بدون تو، پس هنگامی که به خدای متعال واصل شدی یعنی فهمیدی خودت را که بدون وجود پس می دانی که تو او می باشی. پس نمى شناسی قبل از این، که تو او باشی یا غیر او؟ پس چون عرفان برای تو حاصل گشت، خواهی دانست که خداوند به خودش شناخته می شود نه به نفس تو، مثال آن:

همانا تو نمى دانی که اسمت محمود است یا مسمايت محمود است. همانا اسم و مسمی در حقیقت یکی است. و گمان می کنی که اسمت محمد است بعد از این که دانسته ای محمودی، پس وجودت باقی است و اسم محمود است و مسمی محمود، بخاطر معرفت تو از تو رفع می شود که محمدی و محمود نمى باشی و این به فناء اسم محمد برای توست و او نفس وجودت است. به خاطر این که فنا بعد از اثبات وجود توست. همانا اثبات تو وجودت را با وجود او شرک بخدای سبحان است.

پس چیزی برای محمود بدین مثال ناقص شد؟! و نه محمد در محمود فانی شد و نه محمود در محمد داخل شد و نه از او خارج شد و نه محمود در محمد حلول کرد.

بعد آن چه شناختی، نفس او را که محمود است و محمد نیست. پس نفس او را به خودش دانستی نه به محمد. پس محمد اصلاً نبوده است بلکه او در اصلش محمود بوده است. «خداوند بود و چیزی با او نبود و الآن هم بر آن است که هست». چگونه به وسیله او شیء موجود را می شناسی؟! هنگامی که عارف و معروف واحد است و واصل و موصول واحد است و رائی و مرئی واحد است و محبّ و محبوب واحد است. عارف صفت او و معروف ذات اوست و وصف کننده و وصف شده، ذات اوست و صفت و موصوف یکی است؛

این بیان «من عرف نفسه فقد عرف ربه» پس کسی که بفهمد این مثال را می داند که نه وصل است و نه فصلی است و می داند که عارف همان معروف است و رائی همان مرئی است و واصل همان موصول و به سوی او غیر او واصل نمى شود و غیر او از او جدا نمى گردد، پس کسی که این را بفهمد از شرک خلاصی یابد و گرنه رائج خلاصی از شرک را نمى یابد و اکثر عارفین کسانی هستند که گمان کردند که خودشان را شناخته اند و پروردگارشان را نیز شناخته اند و ایشان از علقه وجود خالص شدند و گفتند: این طریق میسر نیست مگر به فناء و فناء فناء و این به خاطر عدم فهم ایشان است از قول نبی صلی الله علیه و آله و گمان ایشان به این که شرک را محو کردند به اشاراتشان به طوری که به نفی وجود رسیدند، یعنی فنای وجود و گروهی به سوی فناء فناء و گروهی به سوی امحاق محقّ و گروهی به سوی اصطلام (آتش عشق که همه چیز را حتّی صورت معشوق را می سوزاند). پس این اشارات همگی شرک محض است.

پس هرکسی شیئی سواى او را جائز بداند، پس بعد از فنای او فانی می شود. پس شیء ماسواى او را ثابت کرده و کسی که شیء ماسواى او را ثابت کند پس به تحقیق که به خدای متعال شرک ورزیده است.

خداوند ایشان و ما را به طریقی راست هدایت کند بمنتش و کرشم و لاحول ولاقوه الا بالله العلی العظیم.

می گویم (شعر) :

گمان کردی گمانهایی که تو تویی و نمى باشی تو و هرگز هم نبوده ای
پس اگر تو تویی پس همانا تو پروردگاری و رها کن دوم، دومی را آنچه که گمان می کنی

پس هیچ فرقی بین دو وجود شما نیست
 پس از تو بیان نکرد و نه از او بیان کرد
 پس اگرگفتی جاهلی به این که تو غیر هستی
 خشنی و دور و چون جهل تو زایل شود نرم و آرامی
 پس وصل تو هجراست و هجر تو وصل
 و دوری تو نزدیکی است به چه نیکویی
 عقل را رها کن و به نور کشف بفهم
 وگرنه از تو فوت می شود آنچه از او مصونی
 و با خداوند شریکی از اشیاء او قرار مده
 به خاطر این که این امری آسان نیست و به شرک تو هلاکی

سؤال : تو اشاره کردی که عرفان نفست همان عرفان خدای متعال است و عارف به نفسه غیر خداوند است و غیر خداوند چطور خداوند را می شناسد ؟ و کسی که خدا را نمی شناسد چگونه بدو می رسد ؟

جواب : کسی که خودش را بشناسد، می داند که وجودش، بوجود او نیست و غیر وجود او هم نیست بلکه وجودش بدون شدن وجودش، وجود الله تعالی است و بدون دخول وجودش در وجود الله سبحانه و نه خروج وجودش از او و نه بودن وجودش با او و در او، بلکه وجودش را لامحاله ببیند که او می باشد قبل از این که بدون فنا وجود و فنای فنا باشد. چون که فنای شیء اقتضای ثبوت اولی برای آن دارد و ثبوت شیء به نفس خود مقتضی بودن بنفسه دارد نه بقدر الله و این محال صریح و واضح است. پس متبیین می شود که عرفان عارف خودش را همان عرفان خداوند سبحانه و تعالی است به خودش به خاطر این که خودش جز او نیست.

و معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله به نفس وجود است، پس کسی که به این مقام واصل شود، وجودش در ظاهر و باطن وجودش نمی باشد بلکه وجود الله تعالی است و کلامش، کلام الله است و فعلش فعل الله است و دعوی او که معرفت الله است همان دعوی او که معرفت نفس می باشد و دعوی او که معرفت نفس است همان دعوی معرفت الله است و لیکن تو می شنوی از او دعوی را و می بینی از او فعل را و می بینی وجودش را که غیر وجود الله است آن چنان که نفس خودت را غیر خدا می بینی به خاطر جهل توست که به معرفت نفس خود داری و مؤمن مرآت مؤمن است پس او، اوست بعینه یعنی به نظرش. پس چون عین او، عین الله است و نظرش، نظر الله بدون کیفیّت و او، او نیست به عین تو و علم تو و فهم تو و وهم تو و ظن تو و رویت تو بلکه او اوست به عین خودش و علم خودش و رویت خودش.

پس اگر سؤال کند : من خدا هستم پس از او بشنو نه از غیر؟ پس همانا خداوند جلیل است قدرتش برای خودش به خودش می گوید : «همانا من خدا هستم و خدایی جز من نیست.» و لیکن تو بدان چه او بدان رسیده، نرسیدی پس اگر می رسیدی بدان چه او می رسید آن چه می گوید، می گفتی و آن چه می دیده، می دیدی و در یک جمله : وجود اشیاء وجود اوست بدون وجود اشیاء؛ پس در شبهه نیفت و به وهم این که خدای متعال مخلوق است. همانا بعضی از عارفین گفتند که «صوفی غیر مخلوق است.» و آن بعد از کشف تام و زوال مشکوک و اوهام است و این لقمه برای حلقی است که از هر دو جهان فراختر باشد. پس کسی که حلقش مانند دو جهان باشد، موافق نیست پس او هر آینه بزرگتر از کونین است و در یک جمله :

بدان رائی و مرئی و واجد و موجود و عارف و معروف و موجد و موجد و مدرک و مدرک یکی هستند که می بیند آن یکی وجودش را به وجود او و می شناسد وجودش را به وجود او و درک می کند وجودش را به وجود او بدون کیفیّت ادراک و رویت و معرفت و بدون وجود حروف صورت ادراک و رویت و معرفت. آنچه که وجودش بدون هیچ کیفیّتی است و معرفت نفس او بدون کیفیّت و ادراک نفس او هم بدون کیفیّت است.

سؤال : به کدامین نظر بر محبوبات و مکروهات بنگریم پس چون پلیدی و مردار را دیدیم بگوییم : آن الله است ؟

جواب : متعالی و مقدس است. محال است و حاشا که شیئی از اشیاء باشد و کلام، با کسی است که جیفه را جیفه و پلیدی را پلیدی نمی‌بیند بلکه کلام، با کسی است که صاحب بصیرت است و کور نیست. پس کسی که خودش را نشناسد پس او کور است و قبل از رفتن این کوری بدین معانی واصل نگردد و این مخاطبه با خداست و با غیر او نیست و با کور نمی‌باشد.

پس همانا واصل بدین مقام می‌داند که غیر خداوندی نیست و خطاب، برای کسی است که برای او عزیمت و همت در طلب عرفان باشد و در طلب معرفت نفس برای معرفت الله باشد و در قلبش صورت طالب و اشتیاق به سوی خداوند طلوع کند نه برای کسی که نه قصدی و نه مقصدی به سوی او دارد.

سؤال : ابصار خداوند متعال را درک نمی‌کند و تو به خلاف او می‌گویی و آنچه می‌گویی حقیقتش چیست ؟

جواب : بر آنچه که گفتیم معنی قول اوست که « درک نمی‌کند او را ابصار و او ابصار را درک می‌کند. » یعنی نیست کسی و نیست بصری با او که او را درک کند. پس اگر جایز باشد که در وجود غیر او باشد، جایز است که غیر او، او را درک کند و خداوند سبحانه و تعالی ما را به قولش تنبیه کرد که :

« ابصار او را درک نکنند. » به این که سوای او غیر نیست یعنی غیر او، او را درک نکند بلکه اوست که او را درک می‌کند و او الله است. پس غیر جز او نیست پس او درک کننده‌ای است که برای خودش و به خودش است و نه برای غیر. پس او را ابصار درک نمی‌کند چون که ابصاری، جز وجود او نیست و کسی که بگوید : همانا آن ابصار او را درک نمی‌کنند به خاطر این که آن‌ها محدث هستند و محدث قدیم را درک نمی‌کند و قدیم باقی است، این بعد، بعیدی است. خودش را نمی‌شناسد چون که نه شیء و نه ابصاری جز او وجود دارد. پس او و وجودش را بدون وجود ادراکی بدون کیفیت درک می‌کند و بدون غیرش و برای همین گفتم :

پروردگارم را به او شناختم

بدون هیچ شک و ریبی

پس ذات من ذات اوست حقیقتاً

بدون هیچ نقص و عیبی

و هیچ غیرى بین این دو نیست

پس نفس من ظهورکننده غیبی

و کسی که او را به نفس من شناخت

بدون هیچ امتزاج و شوبی

و اصل شدم به وصال محبوب

بدون هیچ بعدی و قربی

و نایل شدم عطای صاحب قدم را

بدون هیچ منتی و سببی

و برای او نفس من فانی نشد

و باقی نماند برای او دومی

لیکن به تحقیق که عاری شده از تو

از عبدی و از ربی

پس اگر سائلی بپرسد: تو خدای متعال را ثابت کردی و هر چیزی را منفی و ملغاء. پس این اشیائی که ما می‌بینیم چیست؟

جواب : این مقامات با کسی است که سوای خدای متعال شیء را نمی بیند و کسی که شیء و ماسوای الله ببیند، پس برای او نه جوابی و نه سؤالی است. پس او نمی بیند غیر آن چه می بیند. کسی که نفس خود را شناخت غیر خدا نمی بیند و کسی که آن را شناخت خدای سبحانه را نمی بیند و هر ظرفی هر آن چه در اوست را می تراود و مثل این کلام از قبل بسیار گفتم و اگر بسیاری از آن را هم شرح دهیم کسی که نمی بیند، نمی بیند و نمی فهمد و درک نمی کند و کسی که می بیند، می بیند و می فهمد و درک می کند و واصل را اشاره کافیهست و غیر واصل را نه فهم است که با تعلیم و تدبیر و تقدیر و عبادت و عقل و علم درست آید. که آن تحصیل حاصل است مگر به خدمت شیخ کامل واصل و استاد حاذق، سالک فاضل به نور او هدایت شود و بهمت او سلوک کند و به او، به مقصودش برسد ان شاء الله تعالی.

و خداوند هر آن که بخواهد به صراط مستقیم هدایت می کند و خداوند ما را موفق بدارد و شما را برای آنچه دوست دارد و و راضی است از قول و فعل و علم و نور و هدایت و او بر هر چیزی تواناست و به اجابت بسیار نزدیک است و هیچ حول و قوه ای نیست مگر به خداوند علی عظیم است و صلوات خداوند بر سید ما محمد و آل او و پیروان محبش و تسلیم کثیر باد.